خود فروشی بر بساط نکته دانان

شریعت زاده، محمود رضا

وقتی از دیدگاه متداول تاریخی و عمودی vertical به جامعه‏ نظر می‏افکنیم به یک مخلوط عجیب و نامتناجس می‏رسیم به یک‏ اسم عام:انسانیت!و وقتی از دیدگاه افقی horizental نگاه می‏کنیم به‏ جامعه‏ی آماری نسبتا یک‏نواخت می‏رسیم،یک اسم خاص: انسان(ها).این روش تحقیق وقتی جور درمی‏آید که ما دست به یک‏ عکس‏برداری بزنیم که طبیعتا صحیح نیست و زمان ثابت نیست و «همه چیز چنان سخت به هم گره خورد است که این لحظه همه‏ی‏ چیزهای آینده را از پی می‏کشد و از این‏رو خود را نیز».1

و وقتی از دیدگاه فلسفه‏ی تاریخ به صورت هم‏زمان نگاه می‏کنیم‏ به یک تکامل مارپیچ با شکستگی جهش‏زای نوابغی که گذشته را نجات می‏بخشند و آینده را برحق می‏کنند و قیافه‏های بی‏خطر ندارند می‏رسیم.به وسیله‏ی فلسفه‏ی تاریخ،تاریخ و فلسفه دیگر از هم جدا نیستند و دیگر نمی‏توانیم درباره‏ی نقطه‏نظر فلاسفه در مورد تاریخ‏ صحبت کنیم،یعنی باید ببینیم یک فیلسوف اصلا حس تاریخی دارد یا نه؟

چه‏گونه می‏شود که نیچه از عمل دوباره بر سر جای خویش‏ نشسته‏ی خود صحبت می‏کند و می‏نالد از این‏که چرا فیلسوفان‏ متدلوژی تاریخی را در فلسفه از یاد برده‏اند و«در پایگان هستی‏ واپسین و نخستین را به جای یک‏دیگر می‏نشانند،یعنی آن را که آخر می‏آید-و ای کاش نمی‏آمد!-آن بالاترین مفهوم‏ها،یعنی کلی‏ترین‏ و تهی‏ترین مفهوم‏ها آن ته بخار دیگ‏جوش واقعیت را به نام سرآغاز در سرآغاز می‏نشانند،بر آن‏اند که بالاتر نمی‏باید از دل پایین‏تر بروید و هرگز نمی‏باید از دل چیزی دیگر بروید و نتیجه‏ی اخلاقی این‏که هر چه در مرتبه‏ی نخست است می‏باید خود علت خویش باشد.ریشه در چیز دیگر داشتن به نظرشان اهانت است و ارزش را پایین می‏آورد.هر آن‏چه بالاترین ارزش را داشته باشد،در مرتبه‏ی نخست است.تمامی‏ بالاترین مفهوم‏ها وجود،مطلق،خیر،وجود حقیقی،وجود کامل- این‏ها که شدن را برنمی‏تابند،پس باید خود علت خویش باشند.این‏ها همه هم‏چنین با یک‏دیگر ناهمسان نمی‏توانند بود و با خود در تضاد نمی‏توانند بود».2

چه‏گونه می‏شود که مارکس نیز با یک روش‏شناسی مثل نیچه با استفاده از دید تکاملی هرم هگل را که بر رأس بود بر قاعده‏اش‏ می‏نشاند و دیالکتیک انتزاعی هگل را فراق و از خود بیگانگی‏ شکننده‏ی دیده‏ی مطلق هگل را به صورت ماتریالیسم دیالکتیک‏ مطرح می‏کند.

و چه‏گونه می‏شود که در فرهنگ ما نیز صادق هدایت به جای‏ این‏که بگوید ما نگهبان افسر و کله پادشهیم با یک چرخش ذهنی‏ می‏گوید:«من نگهبان بار موروثی گذشتگانم»3و سنگینی یک‏ چمدان را که بدن قطعه‏قطعه‏شده‏ی زن اثیری در آن است در دل تاریخ‏ بر روی سینه‏ی خود احساس می‏کند و در این تشابه و تضاد منطقی‏ دختر اثیری و لکاته از هم‏خوابگی با لکاته و کشتن او تا دفن زن اثیری‏ در این پروسه تبدیل عینیت به ذهنیت،مفهوم شدن و دیالکتیک را به‏ تمثیل می‏آموزاند و به اجتماع ما پایگاه فکری-تاریخی می‏دهد.و از این‏جهت کتاب بوف کور علاوه‏بر بازتاب‏های سیاسی،اجتماعی و هنری ابعاد فلسفی مدرن به خود می‏گیرد.

توضیح یک نکته ضروری می‏نماید،این‏که کلمات کلی‏ترین و مفهوم‏ها وقتی به صورت ترکیب در کنار هم به کار برده می‏شوند،یعنی‏ کلی‏ترین مفهوم‏ها،ترکیبی می‏شود که از روی شستی و موقتی بودن‏ حرکاتش می‏توان به اثیری بودن آن پی برد!و تضاد درونش به جریان‏ می‏افتد،ترکیبی می‏شود که نوشته می‏شود،اما خوانده نمی‏شود.در کتاب غروب بت‏های نیچه با استفاده از کلمه‏ی ریشه‏یی«چیز» باروری عینی و تکاملی ذهنیت را تشریح می‏کند و این‏جا براساس‏ منطق متحرک دیالکتیک و شدن ذهنیت را دچار شکافت هسته‏یی و بنیادی می‏کند،طوری‏که انگار تصور این کلمات از دست عقل‏ درمی‏رود و در آن‏ها محاط می‏شود.با این ترکیب(کلی‏ترین‏ مفهوم‏ها)که بسیاربسیاردقیق کنار هم قرار گرفته‏اند،بی‏نهایت و بی‏کرانگی منطقا logical وجود می‏یابند،اما مفهوما conceptual

.خیر و ما می‏توانیم یکی از سخت‏ترین جملات کتاب چنین گفت‏ زرتشت را بفهمیم که می‏گوید:«شما دانایان بی‏دین امید چه‏گونه‏ زندگی را تاب توانید آورد؟نه گمان‏ناپذیر خان-و-مان شما تواند بود نه آن‏چه در عقل نگنجد».4یعنی نهایت اندیشه به چیزی ختم‏ می‏شود که هم باید حتما منطقی باشد(گمان‏ناپذیر نباشد)،و هم باید مفهوم‏پذیر نباشد(در عقل نگنجد)و سپس از روی این پایگاه فکری‏ کوته‏بینی عقل خود بنیاد را اعلام می‏کند:«باری،بهترین مجازهای‏ شاعرانه از زمان و شدن می‏باید سخن گویند:می‏باید ستاینده و رواشمرنده‏ی گذرایی‏ها باشند».5

پی‏نوشت‏ها

(1)-چنین گفت زرتشت،ترجمه‏ی داریوش آشوری،ص 138.

(2)-غروب بت‏ها،ترجمه‏ی دارویش آشوری،ص 48.

(3)-بوف کور،صادق هدایت،ص 72.

(4)-چنین گفت زرتشت،ترجمه‏ی داریوش آشوری،ص 98.

(5)-چنین گفت زرتشت،ترجمه‏ی داریوش آشوری،ص 99.